

از زبان یک کارگر:

ما کارگرها شاید اسمش را «فرمول سرمایه» نگذاریم، اما هر روز با گوشت و پوست‌مان همان چیزی را زندگی می‌کنیم که مارکس بهش می‌گوید:

$$M-C \dots P \dots C'-M'.$$

قصه از پول شروع می‌شود، نه از ما. سرمایه‌دار با پول می‌آید داخل کارخانه؛ با پول، سوله می‌خرد، دستگاه می‌آورد، آهن و قطعه و مواد اولیه می‌خرد. بعد هم نیروی کار می‌خرد؛ یعنی ما را. تنها چیزی که واقعاً می‌تواند ارزش تازه تولید کند، همین نیروی کار ماست، نه دستگاه و نه ساختمان.

وقتی همه‌چیز آماده شد، ما را می‌فرستند پای خط تولید. این‌جا همان جایی است که سرمایه جان می‌گیرد. ما کار می‌کنیم، عرق می‌ریزیم، زمان می‌سوزانیم، و بیشتر از دستمزدی که می‌گیریم، ارزش تولید می‌کنیم. این اضافه‌کاری واقعی، این ارزشی که به جیب ما برنمی‌گردد، همان چیزی است که اسمش را گذاشته‌اند «ارزش اضافی»

سرمایه‌دار اسمش را می‌گذارد رشد، توسعه، ارزش‌افزایی؛ ما اسمش را می‌گذاریم فشار، فرسودگی، اضافه‌کاری بی‌جبران.

آخرِ شیف، آخرِ ماه، انبار پر است از کالا. ماشین‌ها آماده‌اند، قطعه‌ها روی هم تلنبار شده‌اند. روی کاغذ، سرمایه بزرگ‌تر شده. اما هنوز پول نشده. هنوز باید فروخته شود.

اگر بازار بچرخد، اگر خریداری باشد، اگر قیمت‌ها پایین نریزد، آن وقت سرمایه‌دار پولش را با سود پس می‌گیرد؛

$$M \text{ می‌شود } M'$$

ما اما همان دستمزد قبلی را می‌گیریم؛ با بدن خسته‌تر و اعصاب فرسوده‌تر.

اما همیشه همه‌چیز طبق نقشه پیش نمی‌رود. بحران همین‌جاها سر می‌زند.

گاهی قطعه نیست، مواد اولیه نمی‌رسد، تحریم است، واردات خوابیده. خط می‌ایستد، ما بلا تکلیف می‌مانیم.

گاهی کارگر ماهر کم است؛ جوشکار، نصاب، قالب‌ساز. آموزش نداده‌اند، امنیت شغلی نبوده، نیرو رفته.

گاهی تولید هست، اما فروش نیست. انبار پر است، بازار خوابیده، قیمت‌ها افت کرده. آن وقت سودی که روی کاغذ بود، دود می‌شود.

در این جور وقت‌ها، بحران را ما اول حس می‌کنیم:
اضافه‌کاری حذف می‌شود، قراردادها تمدید نمی‌شود، دستمزد عقب می‌افتد، تهدید اخراج شروع می‌شود.
بحران سرمایه، برای ما یعنی بحران زندگی.
می‌گویند مشکل از بازار است، از تحریم است، از شرایط جهانی است.
اما ما می‌بینیم که ریشه‌ی بحران همان‌جاست که همیشه بوده:
جایی که همه‌چیز به سود گره خورده،
و زندگی ما فقط یک «هزینه‌ی تولید» حساب می‌شود.